

تک درخت

فیس بوک جنگلی است از دوستان

اما هر دوست تک درختی است

چه در جنگل ایستاده باشد چه نباشد

پشت پنجره ام در هورندال

دسته ای از درختان غان

با شاخه هایی دراز به سوی آسمان

برایم دعا می کنند

با آنکه خدایی ندارم.

من صحن های خالی کلیسا ها

و فرشهای نخ نما شده از اشک مساجد را

به خاطر فضای پر از دلتنگی شان

بسیار دوست دارم.

من این شمایل های فرسوده از بوسه های

نشسته بر تصاویر خدای گونه معصومان را

به خاطر همه دعا هایی که نثار شان شده

دوست دارم.

هر شمع روشن

یادآور یک زندگی است که آرام می سوزد

اما من دست هایم را در برابر صلیب

به هم گره نمی کنم

نمی توانم بی ایما نیم را

ترک کنم

من تک درختی در جنگل باقی می مانم .

XXXXXX

گرگ و میش

در گرگ و میش زندگی می‌کنم

میان مرگ و زندگی.

بسیاری از بهترین دوستانم رفته‌اند.

اغلب پرسش خودم را می‌شنوم :

- مگه نمرده بود؟

- نه، هنوز زنده‌ست!

- لعنتی. فکر نمی‌کردم.

اغلب در خیابان به دوستان مرده ام بر می‌خورم.

به مرگ خودم همین چند روز پیش اکسل لیفتر* را

گرم گفتگویا یاکوب برنتینگ** دیدم.

و اونجا هم یورگن شیلدت*** ایستاده!

شبها باپدر و مادرم

بیشتر از وقتی که زنده بودند همدم می‌شوم .

آیا عجیب نیست

که خیلی از مردگان انگار مرده‌ترند

تا آنها که صحنه را ترک کرده‌اند؟

اما قلمرو مرگ بزرگترین قلمرو هاست

و محل زندگی ما کوچک است و موقتی

علیرغم جنگ‌ها و ثرور.

زندگان همیشه زمانی کوتاه

به یک اقلیت متعلق خواهند بود:

نخست به آدم‌های زنده.

بعد به عکس‌ها.

بعد به خاطره‌ها.

بعد به گذشته بی نام.

* Axel Liffner اکسل لیفنر (۱۹۱۹-۱۹۹۴) شاعر سرشناس سوئدی

** Jacob Branting یاکوب برنتینگ (۱۹۳۰-۲۰۰۶) ژورنالیست و شاعر سرشناس سوئدی

*** Jurgen Schildt یورگن شیلدت (۱۹۲۳-۱۹۹۰) منتقد فیلم فنلاندی الاصل سوئدی

XXXXX

گذر زمان

یهو همه خیلی پیر شده ن.

همین تازگیها همه مون دور و بر ۵۰ بودیم

و وسط پیچ و واپیچ زندگی

اما حالا طرفای ۸۰ و بالا تر هستیم.

یادمه به زمانی

هیچ علاقه ای به خوندن آگهی تسلیت داشتم.

بیشتر مرده ها متولد سال های ۱۹۲۰ بودن

و بندرت کسی از اونا رو می شناختم.

حالا مرگ و میر پشت هم میان:

بیشتر تو مراسم خاکسپاری شرکت می کنم تا می رم تاتر.

تو جیبای کت و شلوار مشکی ام

یه دست کامل ورق بازی از برنامه های خاکسپاری دارم.

حالا دیگه خوندن آگهی تسلیت

مث خوندن لیست صفحه آدمای مشهور تو مجله وقایع هفته ست.

- هنوز این مجله هست؟

حالا تا کسانی هستند که دعوتشون کنیم

باید برای دادن مهمونی های شام عجله کرد!

اینم اتفاق میفته که

لفاف حفاظتی زمان پاره میشه

و عطرهاهای گذشته و حال به اینجا نشست می کنه.

حافظه به یک کاج میمونه که داره برگای سوزنی شو از دست میده

و به زحمت می تونه اسم نزدیک ترین افراد رو به یاد بیاره.
و امیال،

قوی ترین موتور دیزلی که ما رو به حرکت میاره

دیگه انگار کارمون با زندگی تموم شده باشه به روغن سوزی و سرفه افتاده.

ولی حالا می بینی!

تا زمانی که قلبم می تپه و عطر موها تو حس می کنم

به پیشروی خطرناکم ادامه میدم.

اینو یادم میاد:

«اگه همه چیزودادی، بجز زندگی

پس بدون که هیچی رو ندادی!»*

آدم واسه کمتر از اینم می تونه نروژی بشه

* این جمله به زبان نروژی است.م

XXXXX

